



صفحه ۴ ضمیمه نوجوان روزنامه مهر شماره ۳۶۹

www.qudsonline.ir

شنبه ۱۶ اردیبهشت ۱۳۹۶ | ۹ شعبان ۱۴۲۸ | ۶ می ۲۰۱۷



گل یا پوچ؟

لوبیا را در دستش جابه جا کرد و دوباره مشت‌ها را جلو آورد. کیان چند لحظه به دست‌ها خیره ماند. بعد دست‌های او را سفت چسبید و سعی کرد انگشت‌ها را از کف دستش جدا کند



در صفحه سه بخوانید
نگاهی به زندگی رقیه و شهید اصغر قجاوند

انتظار پشت قاب پنجره

در بسته خبری بخوانید
واتساپ میلیون هانفر را سرکار گذاشت

ایران داغدار شد

سینمای ایران به خانه همسایه می‌رود

در صفحه دو بخوانید

کلیله و دمنه به زبان خودمانی ۷

من تابلو هستم! می فهمی؟ تابلو!

اگر گوشی تلفن همراهتان در آب افتاد چگونه نجاتش بدهیم؟

گوشی تو نجات بده غرق نشو!

پیمان صادق زاده | فرض کنید گوشی‌تان را داخل جیب شلوار جا گذاشته‌اید. مادر تان هم که از این موضوع خبر ندارد، شلوار را یک‌راست داخل ماشین لباسشویی می‌اندازد. یا اصلاً فرض کنید زیر باران شدید گیر افتاده‌اید و گوشی هم که در جیب‌تان است، حسابی خیس شده. یا به‌صورت تصادفی گوشی‌تان در آب رودخانه یا استخر می‌افتد. در همه این موارد گوشی شما در تماس با آب قرار می‌گیرد. اگر گوشی‌تان ضد آب است که هیچ، اما اگر نیست، باید به‌سرعت عملیات نجات و سپس احیای گوشی‌تان را انجام دهید تا مبادا غرق شود. اما عملیات نجات و احیا به همین سادگی نیست. ممکن است یک اشتباه کوچک باعث مرگ گوشی شود. به همین دلیل امروز قرار است باهم مراحل نجات گوشی در آب افتاده را بررسی کنیم تا اگر روزی گوشی‌مان خواست غرق شود، سریع نجاتش بدهیم.

از جاروبرقی استفاده کنید

حال نوبت به جاروبرقی می‌رسد که باید با آن آب نفوذ کرده به سوراخ‌ها و سایر درگاه‌ها و پورت‌های گوشی را بیرون بکشید و بهترین وسیله برای این کار است. برای این کار لوله و دهانه جاروبرقی را برای مدتی حدوداً ۱۵ تا ۲۵ دقیقه به‌سمت قسمت‌ها و درگاه‌هایی که آب در آن نفوذ کرده، نگه دارید، تا هم آب را بیرون بکشد و هم با فشار هوا قطرات آب را تخییر کند.

استفاده از سشوار ممنوع!

بله! درست متوجه شدید. استفاده از سشوار ممنوع! چرا؟! خوب معلوم است دیگر، سشوار با فشار هوایی که ایجاد می‌کند باعث می‌شود، آب وارد منافذ و درگاه‌های گوشی شما شود و این دقیقاً خلاف چیزی است که ما به‌دنبالش هستیم. پس حواستان باشد به هیچ‌عنوان چه با باد سرد و چه با باد گرم از سشوار برای خشک کردن گوشی استفاده نکنید. حتی صفحه نمایش را هم نباید با باد گرم سشوار خشک کرد، چون همین باد گرم، به مدارات گوشی آسیب می‌رساند.

استفاده از گوشی ممنوع!

بعد از عملیات نجات، حالا نوبت عملیات احیا کردن گوشی‌تان است. بعد از اینکه گوشی را از آب خارج کردید و آن را خاموش کردید، حلال می‌بایست شروع به خشک کردن و جذب آب بکنید. برای این کار سریع چندتکه دستمال کاغذی چند لایه یا حوله یا هر پارچه‌ای که آب را به‌سرعت جذب می‌کند، برداشته و شروع به خشک کردن گوشی کنید. یادتان باشد خیلی با دقت خشک کنید تا هیچ اثری از آب باقی نماند.

حسابی با پارچه یا حوله خشک کنید

حسابی حواستان را جمع کنید. وقتی گوشی را از آب بیرون می‌آورید، اگر روشن بود به هیچ‌عنوان نباید از آن استفاده کرد و یا حتی قفلش را باز کرد. بلافاصله باید گوشی را خاموش کنید و به فکر روشن کردن آن به این زودی‌ها هم نباشید؛ چون اگر کوچک‌ترین قطره‌ای به داخل گوشی شما راه پیدا کند، در صورت روشن بودن گوشی، ممکن است کل مدار اصلی آسیب ببیند. بعد از خاموش کردن، اگر باتری گوشی قابل جدا شدن است، باتری را جدا کرده و در جایی خشک قرار دهید.

بررسی عملکردها

اگر گوشی‌تان روشن شد، تمام عملکردهای آن را به‌سرعت بررسی کنید. حتماً سیم کارت، حافظه جانبی، دوربین، بلندگو و... را چک کرده و از سالم بودن آن‌ها مطمئن شوید.

برنج بماند برای پایان کار!

خیلی‌ها فکر می‌کنند همان اول که گوشی‌شان را از آب درآوردند، باید بلافاصله در برنج بیندازند. نخیر! برنج فقط برای محکم‌کاری است تا اگر مقداری آب و ذرات آب به داخل گوشی سرایت کرده است و شما نتوانسته‌اید آن را خشک یا خارج کنید، به کمک برنج خام که قدرت بالایی در جذب رطوبت دارد، خشک شود. به همین دلیل بعد از آن‌که خودتان حسابی گوشی را با پارچه خشک کردید، گوشی خود را به مدت ۶-۵ ساعت داخل یک ظرف برنج خام قرار دهید و اجازه دهید تا در این حالت بماند تا تمام آب داخل گوشی جذب شود.

تمام متعلقات گوشی را جدا کنید

حال نوبت آن رسیده است که تمام متعلقات از قبیل سیم کارت، حافظه‌های جانبی، قاب، و... را خارج کنید و بر روی همان دستمال و پارچه قرار دهید تا هم به گوشی و هم به آن قطعات آسیبی وارد نشود.

دوباره خشک کنید

بعد از جدا کردن تمام متعلقات، لازم است دوباره با پارچه خشک تمام شیارها و قاب‌های گوشه‌و کنار را حسابی پاک کنید. شاید تصور کنید که این مرحله اضافه و بی‌فایده است. اما باید خدمتتان عرض کنم که حتی یک قطره آب می‌تواند گوشی شما را بسوزاند. می‌دانم که دلتان می‌خواهد هرچه زودتر گوشی‌تان را روشن کنید، اما باید کمی دیگر صبر کنید تا آسیب جدی به گوشی وارد نشود.

مراجعه به تعمیرکار مطمئن

چه گوشی‌تان روشن شد و تمام عملکردهایش هم سالم بود و چه اصلاً روشن نشد، حتماً باید به یک تعمیرکار گوشی مراجعه کنید؛ چراکه پس از افتادن گوشی در آب ممکن است رسوباتی روی مدار گوشی جمع شده و به‌مرور زمان سبب آسیب رساندن به گوشی‌تان شود. بنابراین مراجعه به تعمیرکار مطمئن، الزامی است تا مدار گوشی شما را با محلول مخصوص، شست‌وشو دهد و از رسوب آن جلوگیری کند.

برنج بماند برای پایان کار!

خیلی‌ها فکر می‌کنند همان اول که گوشی‌شان را از آب درآوردند، باید بلافاصله در برنج بیندازند. نخیر! برنج فقط برای محکم‌کاری است تا اگر مقداری آب و ذرات آب به داخل گوشی سرایت کرده است و شما نتوانسته‌اید آن را خشک یا خارج کنید، به کمک برنج خام که قدرت بالایی در جذب رطوبت دارد، خشک شود. به همین دلیل بعد از آن‌که خودتان حسابی گوشی را با پارچه خشک کردید، گوشی خود را به مدت ۶-۵ ساعت داخل یک ظرف برنج خام قرار دهید و اجازه دهید تا در این حالت بماند تا تمام آب داخل گوشی جذب شود.

دوباره خشک کنید

بعد از جدا کردن تمام متعلقات، لازم است دوباره با پارچه خشک تمام شیارها و قاب‌های گوشه‌و کنار را حسابی پاک کنید. شاید تصور کنید که این مرحله اضافه و بی‌فایده است. اما باید خدمتتان عرض کنم که حتی یک قطره آب می‌تواند گوشی شما را بسوزاند. می‌دانم که دلتان می‌خواهد هرچه زودتر گوشی‌تان را روشن کنید، اما باید کمی دیگر صبر کنید تا آسیب جدی به گوشی وارد نشود.

دوباره خشک کنید

بعد از جدا کردن تمام متعلقات، لازم است دوباره با پارچه خشک تمام شیارها و قاب‌های گوشه‌و کنار را حسابی پاک کنید. شاید تصور کنید که این مرحله اضافه و بی‌فایده است. اما باید خدمتتان عرض کنم که حتی یک قطره آب می‌تواند گوشی شما را بسوزاند. می‌دانم که دلتان می‌خواهد هرچه زودتر گوشی‌تان را روشن کنید، اما باید کمی دیگر صبر کنید تا آسیب جدی به گوشی وارد نشود.



حالا ادامه داستان:
روبه گفت:

- در این نزدیکی یک برکه است و گاوری (درواقع گازرها در قدیم کار همین مغازه‌های اتوشویی خودمان را انجام می‌دادند و لباس‌های مردم را می‌شستند) هرروز با خرش لباس‌ها را برای شستن به این محل می‌آورد. اگر حضرت سلطان قبول بدهد که دل و گوش خر را بخورد و بقیه‌اش را به من بدهد، من خر موردنظر را به حیل‌های به اینجا می‌آورم. خوب شیر موردنظر هم چاره‌ای نداشت و پذیرفت.

روبه راه افتاد و خودش را به خر رساند که صاحبش او را در گوشه‌ای پارک کرده بود و به کار خود مشغول بود. روبه سر صحبت را با خر این گونه باز کرد:
- تو چرا این قدر لاغری؟ مگه این مردک که این قدر از تو کار می‌کشد، به تو غذا نمی‌ده؟

- نه بابا! به‌خورده علف می‌ریزه جلوی من که فقط نمیرم، بعدم مثل خر از من کار می‌کشد! خوب من خرم دیگه! بایدم مثل خودم کار کنم.
- آخه مگه مجبوری این همه سختی رو تحمل کنی؟
- من تابلو هستم! می‌فهمی؟ تابلو! هرچا برم همه می‌دونن من خر این یارو هستم. تازه از اینا گذشته، ما جامعه خران همه همچین وضعی داریم. باز وضع من از بقیه بهتره.

روبه گفت:

- آگه به حرف من گوش بدی، تو رو به دشتی پر از علف می‌برم که این قدر بچری که بترکی! جایی که تا حالا ندیده باشی! قبل از تو خری رو بردم اونجا و مدت‌هاست اونجا می‌خوره و می‌خوابه. خلاصه کنم، آخر کیف و حال خرا اونجاست.
با این حرف‌ها خر خام شد و روبه با خودش گفت:
- دم خودم گرم! نهار ظهروم جور شد.
خر روبه را پیش شیر آورد. شیر به خر قسه ما حمله کرد و زخمی به او وارد کرد، ولی خر توانست فرار کند. روبه با تعجب به شیر نگاه کرد و گفت:



نگاهی به زندگی رقیه و شهید اصغر قباوند انتظار پشت قاب پنجه

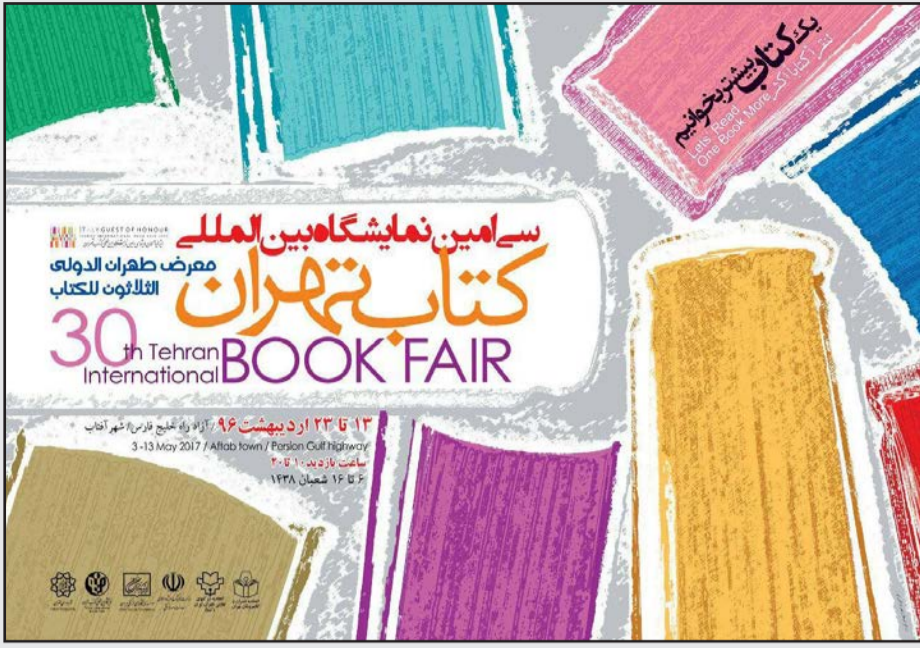


عروس عمو

خیلی ساده پیش آمد. رقیه و اصغر، دخترعمو و پسرعمو بودند. در یکی از روزهایی که رقیه بی‌خیال دنیای بزرگ‌ترها مشغول بازی با هم‌سن و سال‌های خودش بود، در خانه از خواستگاری حرف می‌زدند. اصغر، دخترعمو را پسندیده بود. بزرگ‌ترها حرف‌هایشان را زده بودند، اما رقیه خبر نداشت:
«خبرش را صبح روز قبل از زبان زن عمو شنیده بودم.»

- خبر نداری؟ دیشب بابایت این‌ها شوهرت دادند.
- دروغ می‌گی؟

- دروغ چی؟ تمام شده. عمویت تو را خواسته، پدرت هم رضایت داده. مهریرون کردند، فردا هم می‌برند عقدت می‌کنند. «بله! به همین سادگی! ادامه‌اش هم همین قدر ساده است: «دیدم که جدی است. آخرشب مادر هم خرم کرد و گفت که صبح آماده باشم. مینی‌بوس یک ساعتی راه رفت و ما جلوی یک مسجد پیاده شدیم. محضر همان‌جا بود. از جلوی در تا اتاق محضر دار، دخترعموام تندتند نصیحتم کرد و جوری که کسی نشنود، یک چیزهایی گفت: بگذار آقا سه‌دفعه بگوید، بعد بله بگو. بار اول نگویی. سرت موقع خطبه عقد پایین باشد. این‌ور و آن‌ور رو نگاه نکنی.» و همه چیز خیلی سریع به‌سوی زندگی مشترک پیش می‌رود: «خانه ما و عمو دور یک حیاط بود و نمی‌شد که از یک خانه عروس ببرند خانه شوهر و همه رسومات هم اجرا بشود. قرار گذاشتند که من را ببرند خانه خاله‌ام؛ چندتا کوزه آن طرف‌تر.»



مهم‌ترین رویداد فرهنگی کشور در شهر آفتاب نمایشگاه کتاب سی‌ساله شد

سی‌امین نمایشگاه بین‌المللی کتاب تهران از ساعت ۱۰ صبح روز چهارشنبه، ۱۳ اردیبهشت‌ماه کارش را شروع کرد. امسال برای دومین بار نمایشگاه کتاب در مجموعه نمایشگاهی شهر آفتاب برگزار شد. در نمایشگاه کتاب امسال ۲۶۴۳ ناشر داخلی، ۹۴ ناشر عرب‌زبان و ۴۵ ناشر لاتین حضور دارند. همچنین کشور ایتالیا و شهر استانبول ترکیه میهمانان ویژه نمایشگاه بین‌المللی کتاب تهران در این دوره هستند.

یک اتفاق فرهنگی سی‌ساله

نمایشگاه کتاب تهران یکی از اتفاق‌های بزرگ فرهنگی کشورمان است که هرساله با سروصدا و گاه حاشیه‌های فراوان برگزار می‌شود. امسال این نمایشگاه خاطرانه‌نگیز ۳۰ساله شده و دارد می‌رود که اوضاعش روبه‌راه‌تر و بهتر از دوران جوانی و نوجوانی‌اش شود. در این گزارش نگاهی به اوضاع نمایشگاه امسال انداخته‌ایم، البته امیدواریم خودتان قدم‌رنجه کرده و حضوری تشریف برده و از کتاب‌ها دیدن کنید.

غرفه‌ای که حسابی طرفدار دارد

غرفه کودک و نوجوان در نمایشگاه کتاب تقریباً حکم سوپرستار دارد و طرفدارانش حسابی زیاد هستند؛ آنقدر که در روزهای جمعه و همچنین روزهای پایانی نمایشگاه، در این غرفه جای سوزن انداختن نیست. امسال هم ناشران فعال در این غرفه خود را برای یک استقبال گرم و درست در مان آماده کرده‌اند. در مدت نمایشگاه قرار است چندین عنوان کتاب جدید در حوزه کودک و نوجوان رونمایی و همین‌طور شما می‌توانید به‌سرراغ کتاب‌های مورد علاقه‌تان که تجدیدچاپ شده بروید.

اردوی دانش آموزی در نمایشگاه کتاب

براساس خبرها امسال قرار است ۸۰ هزار دانش‌آموز به‌صورت اردو از نمایشگاه بازدید کنند. احتمالاً این برنامه‌ریزی به‌دلیل دوری راه مکان نمایشگاه برای کودکان و نوجوانان است. پس اگر سخت‌تان است که با مترو این همه راه را تا شهر آفتاب بکوبید و بروید، اصلاً ناراحت نباشید،



از شما پذیرایی خواهد شد

آن‌طور که در روز اول نمایشگاه اعلام شد، قرار نیست فقط خوش به حال ما دانش‌آموزان باشد و مهمانسرای حرم مطهر امام خمینی (ره) در طول برگزاری نمایشگاه کتاب، روزانه آماده پذیرش پنج‌هزار دانشجوی از سراسر کشور است. این خبر را «حسین صفری» مدیر کمیته اجرایی و رفاهی سی‌امین نمایشگاه بین‌المللی کتاب تهران اعلام کرده و گفته است که با افزایش ظرفیت اسکان برای دانشجویانی که در قالب تورهای دانشگاهی به نمایشگاه می‌روند، امکانات رفاهی تدارک دیده شده است. هم‌زمان با آغاز به‌کار سی‌امین نمایشگاه بین‌المللی کتاب تهران، این مهمانسرا به‌مدت یک‌روز آماده پذیرایی از هر گروه دانشجویی خواهد بود.

آدم معروف‌ها به نمایشگاه می‌آیند

اگر اهل نمایشگاه کتاب باشید می‌دانید که نویسندگان دوست‌داشتنی کتاب‌ها، این‌روزها مهمان غرفه‌های ناشران هستند. همچنین سایر شخصیت‌های فرهنگی، هنری و سیاسی هم به نمایشگاه سر می‌زنند و بازدید این افراد معمولاً یکی از سوزنده‌های داغ نمایشگاه می‌شود. اگر اهل دیدن سوپرستارها و آدم معروف‌ها هستید، بهتر است پنج‌شنبه و جمعه سری به نمایشگاه بزنید. راستی همینجا بگوییم که تبلیغات ریاست جمهوری هم در نمایشگاه ممنوع اعلام شده است. یادتان باشد که سی‌امین نمایشگاه بین‌المللی کتاب تهران از ۱۳ تا ۲۳ اردیبهشت‌ماه از ساعت ۱۰ تا ۲۰ در مجموعه نمایشگاهی شهر آفتاب برپاست و منتظر است که شما خود را به آن برسانید.

مهر ایران داغدار شد



عم بزرگ

انفجار در معدن «زمستان یورت» استان گلستان موجب جان‌باختن و زخمی‌شدن تعداد زیادی از کارگران این معدن شد؛ اتفاقی که مردم کشورمان را داغدار عزیزانشان کرد. این حادثه مثل حادثه ساختن پلاسکو تهران در شبکه‌های اجتماعی و رسانه‌ها بازتاب زیادی داشت، اما مهم‌تر از آن، توجه دوباره به قشر زحمتکش کارگر بود. پیام مردم به مسئولان این بود بیشتر هوای کارگران را داشته باشید.

مهر

واتساپ میلیون‌ها نفر را سر کار گذاشت



این هم از فضای مجازی

برنامه پیام‌رسان واتساپ اواخر هفته گذشته به‌مدت ۲ساعت از دسترس خارج شد و میلیون‌ها نفر در سراسر جهان با مشکل دسترسی به این برنامه روبه‌رو شدند. البته فیس‌بوک، صاحب این برنامه، مشکل را حل کرد، اما دلیل آن را اعلام نکرد. اما نکته جالب این بود که کاربران اروپایی و انگلیسی تحت‌تأثیر این خرابی کلی دچار مشکل شدند و احتمالاً به فضای مجازی بد و بیراه گفته‌اند.

ایرنا

سینمای ایران به خانه همسایه می‌رود



سفر به خیر

قرار است فیلم‌های ایرانی چمدان ببندند و سری به کشورهای همسایه بزنند. رئیس سازمان فرهنگ و ارتباطات اسلامی شمال و شرق کشور در این باره گفته است: براساس هماهنگی صورت‌گرفته، فیلم‌های سینمای ایران در کشورهای هند، پاکستان و افغانستان اکران می‌شوند.

ایرنا

قرص ورزش هم ساخته شد



ما هم بخیریم

یک خبر خیلی خوب برای تنبل‌ها داریم. محققان آمریکایی موفق به ساخت قرصی شدند که بدون نیاز به فعالیت ورزشی، سطح استقامت بدن را به میزان قابل‌توجهی افزایش می‌دهند؛ یعنی اینکه با کمک این قرص، دیگر شما لازم نیست به خودتان زحمت بدهید و ساعت‌ها تمرین کنید و عرق بریزید. کافی است قرصش را نوش جان کنید.

ایرنا

خروپف و خطر بروز سگته مغزی



تو

معمولاً خروپف دیگران در زمان خواب، باعث می‌شود اطرافیانشان در خواب سگته بزنند، اما به‌تازگی یک استادیار دانشگاه ایالتی نیویورک و فوق تخصص بیماری‌های عروقی مغز در آمریکا گفته است: خروپف به‌دلیل ایجاد وقفه تنفسی در هنگام خواب، به‌عنوان یکی از عوامل اصلی بروز سگته مغزی به‌شمار می‌رود.

در قسمت قبل گفتیم که روباه و شیری با هم شرکت مشترک شکار و بخور و بخورد داشتند؛ شیر شکار می کرد و دور هم می خوردند. حالا شیر پیر شده بود و دیگر توان شکار نداشت و داشتند از گرسنگی می مردند. روباه فکر تازه ای کرد و...



لوتش شنوا راسته که به حرف من گوش نفع داره به دست که طنز می نورد و به بقت ما پیر می برد جالبه که بدونید در دهه هم طنز می نوردند مرکز علم بدن، رای در حالیکه اخیرا همیدیم مخر مرکز علم بدنیا

ماجرای برزویه طبیب

برزویه بزرگترین طبیب ایرانیان می گوید:

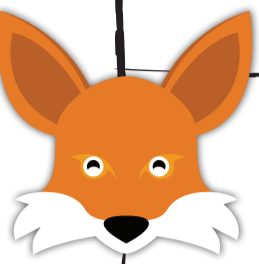
- پدر من از لشکریان ایران بود و مادرم از خانواده علمای زرتشتی. بهترین نعمت زندگی من، دوستی پدر و مادرم بود و موهبت محبت آن‌ها. این محبت باعث شد که من نسبت به برادران و خواهران دیگرم برتری پیدا کنم. تازه هفتساله بودم که من را به دانشکده پزشکی فرستادند و زمانی که طب را شناختم، چنان علاقه‌مند شدم که کسی جلویم من نبود تا مشهورترین پزشک ایران شدم! البته این مال قیلا بود، والا بعدش ابوعلی سینا و رازی و پروفسور سمیعی و دکتر صادقی و اینا اومدن!



روباه گفت:

جناب شیرا! این خر اگر گوش شنوا داشت که به حرف من گوش نمی‌داد و به دامن نمی‌افتاد و اگر دل داشت که فکر می‌کرد و به نقشه ما پی می‌برد (جالبه که بدونید در زمانی که کلیلهدمنه نوشته شده، همه فکر می‌کردند مرکز فکر بدن، دل، درحالی‌که اخیرا فهمیدیم مغز مرکز فکر بدنه!) و این جور به دام ما نمی‌افتاد و خوراک من و شما نمی‌شد. قصه که به اینجا رسید میمون به لاک پشت گفت: حالا هم برادر! من بی‌عقل نیستم که خام تو بشم. من به عقل خودم رجوع کردم، کاسه‌ای زیر نیم‌کاسه است و تازه دیدم که تلفنی با یک نفر صحبت می‌کردی. برو نامرد نالوطی! لاک پشت گفت:

- من اشتباه کردم و گول خوردم و می‌دونم تو هم حقی داری کلاً با من قطع رابطه کنی. فقط یک فرصت دیگه به من بده. بنابر یکبار دیگه (اینجاهاش خیلی رمانتیک شد) اما میمون دیگه به لاک پشت اعتماد نکرد و این داستان را به این جهت برای شما گفتم که بدانید وقتی یک نفر اعتمادشو به کسی از دست داد، دیگه عمراً بشه این اعتماد رو جلب کرد.



فاسم رفیعا! در قسمت قبل گفتیم که روباه و شیری با هم شرکت مشترک شکار و بخور و بخورد داشتند؛ شیر شکار می کرد و دور هم می خوردند. حالا شیر پیر شده بود و دیگر توان شکار نداشت و داشتند از گرسنگی می مردند. روباه فکر تازه ای کرد و...

کلیلهدمنه به زبان خودمانی / من تابلو هستم! می فهمی؟ تابلو!

فاسم رفیعا! در قسمت قبل گفتیم که روباه و شیری با هم شرکت مشترک شکار و بخور و بخورد داشتند؛ شیر شکار می کرد و دور هم می خوردند. حالا شیر پیر شده بود و دیگر توان شکار نداشت و داشتند از گرسنگی می مردند. روباه فکر تازه ای کرد و...



بدره. تو همکاری نمی کنی. بابا می خواست از تو پذیرایی کنه. چهش کردی و نفهمید چه کار کنه که به خورده صبر می کردی، چه می شدی شیر همچنین هم می نیست.

تالا هرگز شیر ندیده بود، گفت:

طوریه؟ یعنی این سلطان شما ش خوش ویش می کنه؟ بیبا بریم. این قدر گوشت تلخی



وقتی حسایی معروف شدم، بین سه موضوع خودم را مردد یافتم. اینکه بروم دنبال مال دنیا، یا بروم دنبال لذت‌های آنی و لحظه‌ای و... یا بروم دنبال ثواب و خدمت به انسان‌ها و خوب البته همان‌طور که می‌دانید، علم طب در همه ادیان به‌عنوان علمی آسمانی و ارزشمند شناخته می‌شود و نباید آن را آلوده به مسائل دنیایی کرد. به هر حال تصمیم من بر آن شد که علمم را صرف خدمت به خلق کنم و از این حرف‌ها... در این بخش مفصل، برزویه طبیب دلایل خود را برای اینکه کمر به خدمت بسته بیان می کند، اما از آنجایی که هدف ما بیان داستان‌های شنیدنی است، از خیر این نصایح می‌گذریم و به‌موقع خودش از آن‌ها بهره می‌بریم. اما آخرش می‌گه:

- همه ادعا دارند که حقیقت هستند و غیر از خودشان کسی حقیقت نیست. اما حقیقت این است که انسان نباید مثل آن دزد نادانی باشد که با گروه دزدان شیعی به دزدی رفت و برایش آن پیش آمد که در قسمت بعدی داستان ما خواهید شنید. فعلاً خداحافظ!...



خیلی طولانی، خیلی کوتاه

رقیه هم مانند بسیاری از همسران شهید، دوری‌ها را تجربه می‌کند. بار زندگی بر دوش او است، بچه‌ها را هم در تنهایی بزرگ می‌کند: «صغر بزرگ شدن بچه را نمی‌دید و خیلی به‌نظرش جالب بود؛ دندان درآوردنش، چهار دست‌وپا رفتنش، زورنوک سوار شدنش.» بزرگ شدن دخترشان زهرا برای رقیه طولانی و برای اصغر خیلی کوتاه است، باز هم به این دلیل که رقیه، تنها می‌ماند: «زهرا زود بزرگ شد، اما نه برای من که همیشه تنها بودم و نگران اصغر. تا اصغر چشم بهم می‌زد، یکساله شد و یکسال و نیمه. زبان باز کرد و راه افتاد.» رقیه دوری‌ها و دل‌نگرانی‌ها را تحمل می‌کند، اما گاهی هم کم می‌آورد: «یکسال و نیمه مأموریت‌های طولانی او و چشم‌انتظاری امانم را برید. کم‌کم بی‌تاب می‌شدم و شکایت می‌کردم. می‌گفتم: آخر این که نشد. خیلی سخت است. ما را هم ببر. باز اگر مطمئن باشیم که شب‌ها می‌آیی، خیلی بهتر است.» در دوران پس از ازدواج، پسرعمو دوست دارد او درس بخواند و رقیه به‌خاطر خواستش شروع می‌کند به درس خواندن: «اصغر کتاب‌ها را برایش گرفت. به‌خاطر بچه‌ها نمی‌توانستم بروم سر کلاس درس، با این که به ما نزدیک بود. اصغر خودش معلم من شد. شب‌ها آخروقت به من درس می‌داد.»



خیلی ساره پیش آمد. رقیه اصغر. دخترعمو پسرعمو بزرگ. در این روزهای نرفته برکت‌ها متحول بزرگ با هم سن و سال‌های خورشید بود. در خانه خورشید حرف می‌زدند. اصغر زور خورشید را پذیرفته بود. بزرگ‌ترها حرف‌هایشان را از دهان بزرگ‌ترها می‌گفتند. اما رقیه خبر نداشت

تیره

ایهام صالح | ایران درگیر جنگ است، اما آن‌ها چندان به این موضوع فکر نمی‌کنند. بیشتر در حال وهوای خود هستند. پس از عروسی، یک‌دفعه جنگ به روستایشان می‌رسد، درست همراه با برقی که روستا را پوشانده. شهیدا را در یک‌روز جمعه به روستا می‌آورند. اولین شهید، پسر کدخداست که در برف و یخبندان، بالای تپه خاکی، خاکش می‌کنند. اصغر پیش از این‌ها درگیر جنگ نشده، اما رقیه بعد از ازدواج با او به جنگ فکر می‌کند. این جنگ، بخشی از زندگی مرد است. رقیه قجانند و اصغر قجانوند، زندگی ساده‌ای دارند.

دوشادوش یکدیگر

مراسم عروسی برگزار شده و به پایان رسیده، اما پدر رقیه تازه یادش افتاده که باید شرط و شروطی هم برای پسر برادرش می‌گذاشته؛ مثل به جبهه نرفتن، اما این شرط و شروط فراموش شده و جای خودش را به چند پرسش داده است: «شما هم منطقه می‌روی؟» «کارت چه‌جوری است عمو؟ خطر که نداره... تا کجا می‌روید؟» دیگر نمی‌توان داماد را از جبهه رفتن منع کرد: «کار از کار گذشته بود، دیگر نمی‌شد شرط جبهه نرفتن برایش گذاشت. سرش را بالا آورد و آن‌روز برای اولین‌بار خندید: هرچه قسمت آدم باشد، همان می‌شود.» در زندگی مشترکشان، هوای همدیگر را دارند. مرد این زندگی در دوران بارداری همسرش حسابی مراقب او است: «اصغر نمی‌گذاشت دست به سیاه و سفید بزنم. خودش جارو می‌کشید و ظرف می‌شست. آن‌روزها ماشین لباس‌شویی نداشتیم. با اصرار لباس‌ها را می‌شست و اتو می‌زد، حتی گاهی وقت‌ها غذا هم می‌پخت. حسین را با من می‌فرستاد خرید و سفارش می‌کرد که نگذارد بار سنگین بردارم.» زن اما دوست دارد وقتی که مردش به خانه بازمی‌گردد، همه‌چیز مرتب باشد. همین است که مدتی کوتاه بعد از زایمان، تصمیم می‌گیرد لباس‌هایشان را بشوید. آب را که داغ می‌کند، به‌همراه لباس‌ها به حیاط می‌رود، اما پایش لیز می‌خورد، آب جوش روی پایش می‌ریزد و پوستش می‌سوزد.



حرف‌های ناتمام

اصغر شیمیایی شده و حال خوشی ندارد. در بیمارستانی در تهران بستری شده. حال ظاهری‌اش خوب است، اما به‌سختی نفس می‌کشد. از خانه یکی از اقوام، آمیوه‌گیری را برمی‌دارد، آب چندکیلو هویج را می‌گیرد و به آن‌هایی که در اتاق اصغر بستری شده‌اند، می‌دهد. مایعات برای شیمیایی‌ها خوب است. رقیه می‌خواهد در بیمارستان بماند، اما این اجازه را نمی‌دهند. او وقتی به خانه بازمی‌گردد، می‌فهمد که اصغر شهید شده. بچه‌ها بی‌تاب‌اند: «فاطمه می‌دوید و خودش را می‌چسباند به عکس‌ها. عکس‌ها را می‌کشید و می‌کند. فاطمه را می‌کشیدند کنار. صدای فریادش می‌آمد، تا او را می‌بردند، زهرا شروع می‌کرد به جیغ کشیدن.» رقیه هم از بی‌تابی آن‌ها بی‌تاب است، هم به‌خاطر از دست دادن اصغر: «سرم را گذاشتم روی سرش. خنک بود و بوی خوبی داشت. آرام خوابیده بود. حرف‌های من تمام نشد، ولی من را بلند کردند و از آنجا فرستادند بیرون.»



جدایی‌ها

شاید تکراری به‌نظر برسد، اما این تکرارها، روزمره آن‌هاست، روزمره مردان و زنانی که متفاوت بودند و دست سرنوشت با نامی به نام «شهادت» آن‌ها را از هم جدا کرد. در زندگی رقیه و اصغر هم دوری زیاد بود، درست مثل زندگی بقیه همسران شهید: «آن‌روزها وقتی می‌رفت، یکماه، یکماه و نیم خیری از او نداشتیم و وقتی هم که می‌آمد، پنج‌شش روز بیش‌تر نمی‌ماند. بعضی وقت‌ها وسط هفته یک‌روزه می‌آمد و می‌رفت تا چهل پنجاه روز بعد. هر وقت هم که شکایتی می‌کردم، می‌خندید و جواب می‌داد: صبر کن تکلیف کارم را معلوم کنم.» دوری‌ها خیلی زود شروع می‌شود، درست از همان ابتدای زندگی، از زمانی که صیغه عقد را می‌خوانند: «پنج‌روز از عروسی گذشته بود که اصغر خداحافظی کرد و رفت تهران. قبلاً با ما شرط کرده بود: من تهران کار دارم، ده‌روز بیش‌تر مرخصی ندارم. الان می‌گویم که بعد از دستم ناراحت نشوید.» حتی وقت‌هایی هم که قرار است با هم باشند، عمر این با هم بودن‌ها کوتاه است، به ثانی‌های می‌گذرد: «بعد از چهل‌وپنج روز آمده بود، دو هفته بیش‌تر نماند. صبح‌ها بلند می‌شد و همراه بقیه مردها می‌رفت سر زمین، عصرها که برمی‌گشت، کسی می‌آمد دیدنش و دو هفته هم مثل باد می‌گذشت.»

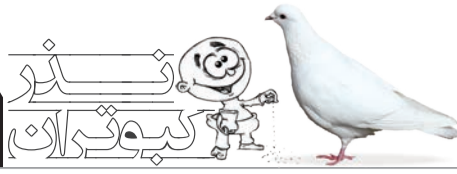


در حسرت درددل

نه! دوری‌ها تمامی ندارد، حتی پس از شهادت مردان مرد، همسرشان باز هم تنها هستند و در اشتیاق لحظه‌ای تنها شدن با آن‌ها: «چه‌قدر پشت این پنجره ایستادم، منتظر شدم سر خاک خلوت بشود، بروم پیشش دو کلمه درددل کنم، هیچ‌وقت نشده. اوایل وقتی فامیل هنوز از ده نرفته بودند، همیشه کسی سر خاکش بود و اگر هم نبود، تا من می‌آمدم سسری به او بزنم، یک‌نفر از پنجره می‌دید و می‌آمد کنارم می‌نشست.»



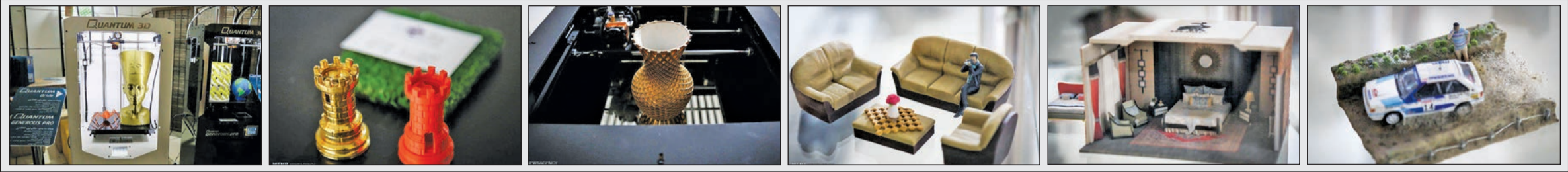
منبع: کتاب قجانوند به روایت همسر شهید نیمه پنهان ماه ۱۳ ترجمه کتابچی انتشارات روایت فتح



هر آنکه جرعه‌ای از جام معرفت نوشید
سری به خاک قدوم امام هشتم داشت
و هر فرشته برای تبرک بالش
به خاک راه امام رضا تیمم داشت

برای ما به جز این آستان پناهی نیست
از آسمان حرم تا بهشت راهی نیست
تویی که این همه دارالشفای دل داری
نرفته از حرمت تا امید بیماری

همیشه می‌توانیم
ایران در جمع کشورهای دارای فناوری ساخت چاپگرهای سه بعدی



هدیه‌های هشتاییها
تکه ای از ماه
دوست نوجوان من! ههدد کانون پرورش فکری کودکان و نوجوانان خراسان رضوی با همکاری روزنامه هشت به سمت شما پرواز کرده تا شما پرندهای شجاع و زیبا را ببرد به کوه قاف. اگر شما هم به ههدد کمک کنید، ما زودتر به آنجا می‌رسیم.
پست الکترونیکی ما: hodhod8@kpf-khr.ir

به مشت‌هایش نگاه کرد. پیدا کردن گل در دست‌های کیان برایش مشکل نبود. همیشه آن دستی را که گل بود، سخت می‌فشرد و همیشه هم گل را یک‌درمیان در هر کدام از دست‌هایش می‌گرفت. زدر روی دست چپ کیان.
- گله!
کیان گفت: آه...بذار دست من باشه دیگه! توروخدا!! همه‌ش دست توئه...!
بابا فریاد زد: هیچ وقت نخواستی با من کنار بیای. هیچ وقت قبول نکردی که...
کیان دستش را عقب کشید.
کیان مشت‌هایش را باز جلو آورد.
کیان لحظه‌ای به دست‌ها خیره شد. بعد زد روی دست راست.



گل یا پوچ؟

دست‌هایش را مشت کرد و آورد جلو. کیان زبانش را لای دندان‌هایش گذاشت و گفت: اووووم...
مچ دست‌های کیان را در دست گرفت و پایین و بالا برد. کیان سرش را یک‌پور انداخت و آه کشید.
- زود باش دیگه!
کیان مشت‌های کیان را در دست گرفت و بالا و پایین برد.
- این یکی سنگین تره انگار!
کیان سرش را انداخت عقب و با بی‌حوصلگی سرش را تاب داد.

- همینه! همین سنگینه‌س! گله! بازش کن. کیان سرش را بالا آورد و نفسش را داد بیرون. بعد مشتش را باز کرد.
- بهت گفتم که! اینا همه‌ش الکی‌ان. اصلاً مگه به‌لوبیا چقدر دستو سنگین می‌کنه؟!
دوباره دست‌هایش را پشت‌سر برد. کیان همان‌طور که چهارزانو زده بود، اخم کرد و خودش را به جلو خم کرد.
مامان از توی اتاق فریاد زد: همیشه تو دنیای خودت بودی. هیچ وقت سعی نکردی...
کیان دست‌هایش را جلو آورد.
- باز شروع کردن. آه...
کیان گوش‌هایش را باد کرد تا نشنود.

دست‌هایش را جلو آورد و با مفصل انگشتش روی مشت او ضربه زد.
- اووووی... آرووم! آخه تو از کجا می‌خوای بفهمی؟! اصلاً صداتش فرقی نداره که.
کیان گوشش را نزدیک دست او برد و گفت: چرا داره. گوش کن دقیق!!
دوباره شروع کرد به ضربه زدن.
- دیدی؟ فرقی می‌کنه.
کیان اخم کرد.

- اون! نگا نکن! و کمی چرخید تا او چیزی نبیند. کیان سرش را راست کرد.
- نگا نمی‌کردم که! اصلاً چیزی دیده نمی‌شد.
لوبیا را در دستش جابه‌جا کرد و دوباره مشت‌ها را جلو آورد. کیان چندلحظه به دست‌ها خیره ماند. بعد دست‌های او را سفت چسبید و سعی کرد انگشتش را از کف دستش جدا کند.
کیان ناخن‌هایش را در کف دستش فرو کرد.
مامان فریاد زد: یاد نگرفتی... یعنی نخواستی یاد بگیری...
- چون یکی رو نزدیک مچ می‌زنی، یکی دیگه رو نزدیک انگشتا. آگه یه‌جا بزنی فرق نمی‌کنه.
کیان گفت: چرا فرق می‌کنه! تو نمی‌فهمی.
کیان دیگر چیزی نگفت.
بابا فریاد زد: تو خیلی پرتوقعی! من از کجا باید بفهمم؟!
صدای هق‌هق مامان می‌آمد.
- پوچه...!
کیان گفت: آه! تقصیر مامان و باباست. نداشتن درست بشنوم صداشو...
کیان خندید و دوباره دست‌هایش را پشت‌سر برد. کیان سرش را کج کرد.

کیان سریع مشتش را باز و دهانش را به اندازه یک نعلبکی باز کرد.
- هاهها! دیدی پوچه؟
مامان فریاد زد: من همیشه...؟ تو چرا دروغ گفتی؟ تو می‌دونستی. اگر هم...
کیان خواست دستانش را دوباره ببرد عقب. کیان چنگ زد به مچ دست راست او.
کیان معترضانانه پرسید: چی کار می‌کنی؟!
- بازش کن!
- چرا؟!
- می‌گم بازش کن! باید دوتا دستتو باز کنی، نه فقط اونیه که من انتخاب می‌کنم.
و انگشت‌های کیان را از کف دستش جدا کرد.
آرام گفت: هر دوش پوچ بود؟!
دست کیان را رها کرد.
کیان گل را از پشت‌سرش برداشت و گفت: خیلی خوب! بیا دوباره...
کیان بلند شد.
- نه! خسته شدم. نمی‌خوام دیگه بازی کنم.
از توی اتاق صدای گریه مامان می‌آمد...

- خب وقتی نمی‌تونی بفهمی، چرا این‌طوری می‌کنی؟! نکن قبول نیست... آیی... می‌گم نکن!
- این گله!
و دست راست کیان را بالا و پایین برد. کیان مشتش را از دست او بیرون کشید.
- قبول نیست. انگشتتو از لای انگشتام بردی تو! مال خودمه!

بابا معترضانانه داد زد: هیچ وقت سعی کردی بهم بگی؟! چرا همه‌چیزو خودم باید کشف کنم؟! چرا مسائلو می‌پوچی؟
کیان جیغ زد: نخیر! مال منه. بده من. خودم پیداش کردم. از اول بازی دست تو بوده. حوصله‌م سر رفت. کیان گفت: به‌زور گرفتی. باید حدس می‌زدی. نه این‌طوری...
با این حال گل را انداخت روی پاهای کیان. کیان دست‌هایش را پشت‌سر برد. کیان چشم‌هایش را ریز کرد و خیره شد به بازوهای کیان. سعی کرد از روی حرکت بازوهایش حدس بزند. کیان دست‌های مشت‌شده‌اش را جلوی صورت کیان گرفت.

کیان سرش را راست کرد.
- نگا نمی‌کردم که! اصلاً چیزی دیده نمی‌شد.
لوبیا را در دستش جابه‌جا کرد و دوباره مشت‌ها را جلو آورد. کیان چندلحظه به دست‌ها خیره ماند. بعد دست‌های او را سفت چسبید و سعی کرد انگشتش را از کف دستش جدا کند.
کیان ناخن‌هایش را در کف دستش فرو کرد.
مامان فریاد زد: یاد نگرفتی... یعنی نخواستی یاد بگیری...
- چون یکی رو نزدیک مچ می‌زنی، یکی دیگه رو نزدیک انگشتا. آگه یه‌جا بزنی فرق نمی‌کنه.
کیان گفت: چرا فرق می‌کنه! تو نمی‌فهمی.
کیان دیگر چیزی نگفت.
بابا فریاد زد: تو خیلی پرتوقعی! من از کجا باید بفهمم؟!
صدای هق‌هق مامان می‌آمد.
- پوچه...!
کیان گفت: آه! تقصیر مامان و باباست. نداشتن درست بشنوم صداشو...
کیان خندید و دوباره دست‌هایش را پشت‌سر برد. کیان سرش را کج کرد.

اگر در نوروز لباس جدیدی خریدید
لازم نیست با آن به محل کار بروید و پز بدهید...
البته این کلاهی که همسرتون براتون خریدند
خیلی زیباست ها! ولی الان با هیئت مدیره
جلسه داریم. برش داریم، بهتر نیست؟!
https://telegram.me/khosroanjom_majid

خوابم نمی‌بره...
یک سؤال توی ذهنمه
چرا وقتی شبه می‌کن امشب...
ولی وقتی ظهره نمی‌کن امظهر؟

پسر خوشمزه‌خان
خسب خان به دوستش آدرس خونه‌شو می‌داد: داخل ساختمون که شدی، روبه‌روت آسانسوره. با آرنجت طبقه ۴ رو می‌زنی، پیاده که شدی، در سمت راستو با آرنجت می‌زنی. دوستش می‌گه: نمی‌شه آسانسور و در رو با دستم بزوم و با آرنج تزیم؟ خسب خان می‌گه: مرد حسابی! مگه می‌خوای دست خالی بیای؟

پسر خسب خان
همین الان حس درس خوندن بهم دست داد، ولی من بهش دست ندم...

تیل خان
انسان‌ها اگر ارزش زمان را می‌دانستند، هیچ‌گاه کفش بند نمی‌خریدند.
«عمر» کوتاه، ولی بسیار ارزشمند است قدرش را بدانیم.

استاد بزرگ

مزدور چیست؟
نوعی موز که در نواحی دور یافت می‌شود!
تا اکتشافات بعدیم یه هفته استراحت دارم.

فیلسوف بعد از این
از تمام مغازه‌های شهر بیزارم چون به تک‌تکشون بدهکارم.

خسب خان
معلم به شاگرد:
من دودیم، تو دودیدی، او دودید، برای چه زمانیه؟
شاگرد: برای زمانی که کارنامه‌ها رو می‌دن دست والدین مون.

پسر خوشمزه‌خان
شما اگر تیر هم خورده باشی و به‌شدت مجروح باشی، آگه از یه روانشناس کمک بخوای، می‌گه: برای خودت انگیزه ایجاد کن! با دوستان برو کوه!

خوشمزه‌خان

هشتکو
جایی برای خندیدن، شاد بودن و حرف‌های خوشمزه زدن است.